

بیان کیفیت مجعول در کلام مرحوم آخوند (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راجع به مجعولیت ماهیت یا وجود صحبت شد که جعل عبارت از اراده اشراقیه و اضافه اشراقیه که از ناحیه مبدأ اعلی و علت اولی نسبت به تحقق حدود وجود به نفس آن حدوث می باشد؛ یعنی آن اراده و آن افاضه اشراقیه مانند اضافه مقولیه دارای طرفین نیست بلکه در اینجا طرف، طرف واحد است. به نفس مجعولیت وجود یعنی حد دادن به وجود و محدود کردن وجود، آن جعل خارجی تحقق پیدا می کند. بناءً علی هذا ماهیتی مقرر نیست که آن ماهیت موجود بشود بلکه اصلاً ماهیتی نیست. وجود هم در مقام بساطت و در مقام صرافت بر قوام خودش استوار است و قیوم به ذات است. آن وجود که عبارت از همان مبدأ اعلی [است] حتی نسبت وجود به مبدأ اعلی و به علت اولی این نسبت از باب نسب خارجیة اختلاف موضوع و محمول نیست و افتراق بین موضوع و محمول نیست بلکه نفس آن

محمول، موضوع برای قضیه است و نسبت در اینجا محقق موضوع واحد بدون وصف وجود است یعنی الوجودُ هو المبدأ الأعلى و هو العلة الأولى و هو الموجودُ و الله هو الوجودُ و الوجودُ هو الله تعالى!

جعل عبارت از ابراز و اظهار وجود

اگر همین وجود بخواهد محدودیت پیدا بکند یعنی آنچه را که قابلیت دارد اظهار کند نشان بدهد این **عبارة آخرای** جعل است پس جعل ساخت وجود در خارج نیست. جعل عبارت از ابراز و اظهار وجود است؛ وجودی که در مقام ذات **بلا لونٍ و لا صفةٍ و لا کیفٍ و لا کمّ** بود الآن این وجود **ذی ألوانٍ مختلفةٍ و کمّ متفاوتةٍ و حیثیات مفترقة** خواهد شد.

تلمیذ: بروز و ظهور یا ابراز و اظهار؟!

استاد: بروز و ظهور عبارت از نفس آن کیف خارج و نفس آن ظهور خارج یعنی نفس ظهور و تحقق خارجی به معنای بروز و ظهور است اما ابراز، همان جعل و اضافه اشراقیه است یعنی آن اراده وقتی بر ظهور تعلق می گیرد به آن اراده ابراز و اظهار می گویند. صورت عبارت از کیف خارجی است. اما مصور، جاعل این صورت است؛ جاعل کم، کیف، لون، وضع و امثال ذلک است. پس اظهار به جنبه

فاعلی برمی گردد و ظهور به جنبه تحقق خارجی
 خود شیء برمی گردد. این جعل و مجعولیت وجود
 که بنا بر فرمایش مرحوم آخوند - حق هم همین
 است - خود نفس وجود بدون امر دیگری در اینجا
 مجعول برای وجود است. حالا این وجود وقتی که
 در خارج با این وصف و با این کیف تحقق پیدا
 می کند چه بخواهد و چه نخواهد یک اوصافی از این
 وجود متنزع خواهد شد؛ چه جاعل بخواهد یا جاعل
 نخواهد؛ یعنی نفس وجود خارج عبارت از منشئیت
 برای آثار مختص است. چطور اینکه جسم اگر
 بخواهد در خارج واقع بشود حتماً این جسم در زمان
 یا در مکان بودن را به دنبال دارد و لازمه اش هست.
 نمی شود جسم در خارج باشد و زمان و مکانی بودن
 را ما از آن جسم و از آن ماده سلب کنیم! این اوصاف
 و لوازم خود ذاتی وجود است.

متأخر بودن مرتبه حدوث از مرتبه جعل

بنابراین افرادی که علت احتیاج ممکن را به
 علت، حدوث می دانند و وجود بعد العدم می دانند
 اشتباه اینها در همین جاست که حدوث و وجود بعد
 العدم بعد از فرض تعلق جعل است. چگونه ممکن

است یک علت از معلول خودش متأخر باشد؟! اگر
 حدوث علت برای جعل است بنابراین این علت باید
 متقدم بر جعل باشد در حالی که ما بعد از اینکه جعل
 به آن وجود تعلق گرفت ما آن وجود را به دو قسم
 تقسیم می‌کنیم؛ یکی وجودی که آن وجود مسبوق به
 ماده و صورت نیست که آن را مبدعات و مجردات
 و عقول و عالم مجردات به حساب می‌آوریم یا اینکه
 آن وجود مسبوق به ماده و صورت است بنابراین او
 را از عالم طبع، عالم ملک، شهادت و ماده به حساب
 می‌آوریم. در هر دو مسئله حدوث بعد از تعلق جعل
 است؛ یعنی وقتی که جعل به یک وجودی تعلق
 گرفت می‌گوییم که این وجود الآن حادث شده است
 یعنی مرتبه حدوث متأخر از مرتبه جعل است و تا
 جاعلی نباشد و وجودی در خارج متحقق نشود
 چگونه ما حدوث یا وجود بعد العدم را به این شیء
 خارج نسبت می‌دهیم؟! لهذا این مسئله علیت
 حدوث یا وجود یک مسئله‌ای است زائیده و متولد
 از این وجود؛ یعنی این وجود به محض تحقق
 خارجی **ثَبَّتَ عَلَيْهِ الْحَدُوثُ وَ ثَبَّتَ عَلَيْهِ الْوُجُودُ بَعْدَ**
الْعَدَمِ! سابقیت عدم و مسبوقیت وجود به عدم

مسائل انتزاعی است که از بعد از تعلق جعل ما از این وجود انتزاع می‌کنیم. این کلام مرحوم آخوند بسیار کلام صحیح و کلام متینی است.

نظیر این همان‌طوری که آخوند می‌فرماید مسئله‌ای است که می‌خورد به این قضیه بگویید که منظور بوعلی هم راجع به این قضیه این بوده است. ایشان می‌فرمایند: آن ذاتی که استفاده از غیر می‌شود، نه به این معنا است که ذات که عبارت از ماهیت است قابلیت برای تعلق جعل را دارد و بعد از اینکه جعل به او تعلق می‌گیرد این ماهیت موجود می‌شود بلکه ذات، نفس استفاده ذات از غیر عبارت از قوام آن ذات است، نه اینکه این ذات ذاتی است که مقرر است و این ماهیت که مقرر است منتظر است که جعل به او تعلق بگیرد و آن را در خارج محقق بکند. نفس این ربط، نفس این تعلق، نفس این ارتباط را عبارت از قوام آن ذات برای خود آن ذات می‌دانند یعنی وقتی که قوام آن ذات، آن تعلق موجود است با نفس تعلق معنایش این است که قوام آن وجود هم برای ذات ثابت است. آن تعلق وقتی که قطع بشود

معنایش این است که آن قوام برای وجود هم قطع شده است و عدم حاکم است.

پس تعلق مقوم به ذات است و عدم تعلق مخرب ذات و مُعدم ذات است. روی این اصل دیگر فرقی بین موجودات حادثه و دفعیه و بین موجودات مستمره ندارد و همین طور - همان طور که خود ایشان می فرماید - مسئله احتیاج و تعلق بالغیر و مبدأ و ربط بین موجود و مبدأ، همان طوری که در حدوث احتیاج به آن مبدأ و تعلق هست در بقاء هم همان احتیاج هست. چرا؟ چون مسئله مسئله احتیاج محض در اینجا هست، نه مسئله محتاج. شیئی که احتیاج دارد در اینجا نیست، در اینجا احتیاج محض هست. احتیاج عبارت از نفس تعلق به مبدأ نه اینکه شیئی است که او محتاج است. بعد شما بگویید: حالا که آن شیء محتاج است با رفع احتیاجش به واسطه حدوث، دیگر در اینجا آیا همان علت حدوث می تواند علت بقاء باشد یا نه؟ این مسئله دیگر در اینجا راه ندارد. چون بین حدوث و بین آن بعد از حدوث و آنات بعد از حدوث دیگر تفاوتی نیست. همان طوری که نفس تعلق علت برای حدوث است

پس بقاء این حدوث هم مستمراً معلول برای تعلق خواهد بود. تا وقتی که برای روشن شدن این فتیله و این نخ نیاز به روغن و نیاز به نفت است برای لحظات بعد از آن اشتعال هم همان علت که همان دهن و نفت باشد و آن ماده مشتعله باشد آن هم محتاج است و یک ثانیه آن اشتعال بدون آن علت معنا ندارد. و لهذا ایشان می‌فرمایند که استمرار در وجود اشدّ حاجتاً به علت از نفس حدوث است. چون در نفس حدوث، نفس تعلق ولو طرفه‌ما کافی است ولی در استمرار این طرفه‌ماها دائماً باید باشد و مستمر باید باشد «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها»^۱ چطور وقتی که شما آن حرکات دست خودتان را تا مادامی که در مرتبه اراده دفعی مولّد و علت برای حرکت خارجی می‌دانید یعنی آن اراده علت برای این حرکت ید در خارج است، همین‌طور با همان اراده این حرکات مستمره و متناوبه هم دائماً

۱. دیوان اشعار نظیری شیرازی، غزل ۸:

به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را *** اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

لحظاتی است که از ناحیه علت دارد وجود خارجی حرکت را محقق می‌کند. اگر یک لحظه اراده شما سلب بشود در آن لحظه دست ساکن خواهد بود.

علت باز ماندن چشم بعضی افراد بعد از موت

خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند می‌گفت که ما فکر می‌کردیم راجع به اینکه چرا بعضی از مرده‌ها چشمشان باز است و بعضی‌ها بسته است! بعد گفت که دیدم وقتی که این ملک الموت می‌آید می‌خواهد قبض روح بکند حتی مهلت نمی‌دهد که اگر این شخص چشمش را در یک لحظه غمض کرده باز کند یا اگر چشمش باز است چشمش را ببندد. لذا ما می‌بینیم بعضی از افراد و اجساد و اموات چشمشان بسته است و بعضی‌ها چشمشان مفتوحه است. این به خاطر این است که ﴿وَمَا أَمَرْنَا إِلَّا وَحْدَةً كَلِمَ حُحٍ بِأَلْبَصَرٍ﴾^۱ همین که می‌آید در یک لحظه نمی‌گذارد فرصت برای بسته شدن داشته باشد، به محض اینکه آن اراده قطع بشود و توقف کند، آن وجود خارجی هم در

^۱ . سوره قمر (۵۴) آیه ۵۰. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۷۰:

«و امر ما نیست مگر یکی، مانند مژه بر هم نهادن چشم!»

همان مرتبه ساکن و راکد خواهد بود.

فرض بکنید که شما یک شیئی را دارید در یک چرخانه و دایره‌ای همین‌طور می‌گردانید و این شکل مدام دارد عوض می‌شود و هر جا شما دستتان را بردارید شکل به همان حالت می‌ماند. یک‌خردۀ حرکت بدهید شکل به این حالت می‌ماند، در هر لحظه بسته به ارادهٔ مرید آن صورت خارجی هم در خارج محقق می‌شود. آن اراده عبارت از یک تعلق مستمره است؛ یعنی آن ارادهٔ فاعل نسبت به وجود مستمر خارجی عبارت از یک تعلق است که یک سر آن حبل به همان وجود خارجی و سر دیگر و رأس آن حبل به آن علت اولی و مبدا اول برمی‌گردد و تمام این سلسلهٔ علل دائماً در حال اتصال هستند و اگر یکی از این سلسلهٔ علل قطع بشود آن معلول خارجی هم منتفی خواهد شد.

تلمیذ: چرا تعبیر به استمرار کنیم در حالی که تعبیر به محتاج هم کنیم باز مسئله درست است چون هر آنی برای خودش یک علتی دارد در اینجا یک علتی هست که در واقع این دیگر معلول‌های متمادی و پشت‌سرهم دارد.

استاد: بله، منظور شما این است که این مسئله

مانند آتش گردانی می‌ماند که شما در آن فحم مشتعل بریزید و شروع به حرکت کنید و همین‌طور حرکت

کنید، وقتی که این آتش گردان دارد حرکت می کند قطعاً این خط مستدیر و دایره ای که شما مشاهده می کنید این دایره وجود خارجی ندارد بلکه این دایره عبارت از لحظاتی است که در هر لحظه این آتش گردان در این لحظات قرار گرفت. الآن آتش گردان در این زاویه قرار دارد و در ثانیه بعد در این زاویه هست و در ثانیه بعد در زاویه دیگر. دو ثانیه طول می کشد تا اینکه این آتش گردان به جای اول خودش برگردد یا یک ثانیه طول می کشد، بسته به سرعت آن چرخشی دارد که دارد این چرخ را می گرداند. اگر یک ثانیه را به شصت قسمت تقسیم بکنیم، از یک تا دو، ۳۶۰ درجه این آتش گردان الآن حرکت کرده است. چرا ما خط می بینیم؟! این طور که می گویند، در هر ثانیه چشم انسان ۲۴ مرتبه عکسبرداری می کند یعنی الآن وقتی که من دارم نگاه به شما می کنم شما را یک موجودی ساکن و راکد می بینم نشسته اید و دارید این حرف ها و چرندیات را استماع می کنید! در هر ثانیه ۲۴ مرتبه چشم من عکسبرداری می کند و این قرنیه می آید این را می گیرد به آن شبکیه می دهد. شبکیه مدام فرکانس

به مغز می دهد متنها چون این قدر زیاد است ما اجسام را در مقابل خودمان ساکن و راکد می بینیم. حالا اگر قرار باشد این حرکتی که دارد در خارج انجام می گیرد سرعتش از نقطه نظر عکسی که شبکه منتقل به مغز می کند از آن نقطه نظر در هر مرتبه یعنی در آن سرعت یک ثانیه ای که دارد ۳۶۰ دایره می زند. ۲۴ مرتبه عکسبرداری باشد شما خط مستقیم نمی بینید شما فقط همان آتش گردان را می بینید و خط در خارج وجود ندارد بلکه همان آتش گردان وجود دارد یعنی این حرکت و سرعت شما در این شصت ثانیه ۲۴ مرتبه با آن سرعتی که فوراً چشم همین طوری دارد این صورتها را یکی پس از دیگری برمی گرداند تطبیق کند. اگر قرار شد کمتر از ۲۴ باشد خب انسان ساکن و راکد می بیند اما اگر قرار بر این شد که این حرکت و این سرعت از ۲۴ بیشتر شد مغز نمی تواند آن واقعیت خارجی را منطبق کند چون در مغز به واسطه سرعت زیاد اختلال پیدا می شود و قبل از اینکه نیم کره مغزی تجزیه کند عکس بعدی فوری می آید روی این عکس قرار

می‌گیرد و مغز نمی‌تواند این را تجزیه کند. وقتی نمی‌تواند، فقط همان صورت ثابت او را که حالت نورانیت اشتعال است مشاهده می‌کند یعنی دائماً صوری یکی پس از دیگری متعاقباً دارد در این مغز وارد می‌شود بنابراین مغز دیگر احساس نمی‌کند فحم است بلکه فقط مغز یک نوری را مشاهده می‌کند که آن نور در حال تغییر است اینجاست که یک خط برای انسان پیدا می‌شود. شاید منظور شما از قضیه همین است البته مسئله درست و صحیح است. ان شاء الله در بحث حرکت جوهری این بحث می‌آید که اصلاً حرکت جوهری بنا بر آنچه که مصطلح است ما شاید در آن تأمل داشته داشتیم و به نحو دیگری توجیه کنیم.

فرق وجود مستمر با وجود حادث

علی‌کلّ حال مسئله وجود باقی و وجود مستمر، فرقی با وجود حادث فقط در این است که وقتی یک شیئی حادث می‌شود آن صورت نوعیه‌اش تغییر پیدا می‌کند اما در وجود مستمر صورت نوعی باقی است گرچه بر هر ثانیه هزاران حال بر او خواهد رفت گرچه متوجه هم نیست ولی خیلی چیزها بر او

می رود و خودش نمی فهمد که خلاصه چه تغییر و تحولاتی همین طور پیش می آید.

تلاش یک دنیا برای بقاء ما

می گوید: «در اندرون من خسته دل چه فریاد است»^۱ که همین طور دارد [فریاد می کند]. اگر چشم ما به آن جهت باز بشود؛ - نه فقط مثالی، جهت مثالی خیلی مسئله نیست - به جهت ملکوتی مثال، آنجا خواهیم دید که یک دنیا دارد برای بقاء ما همین طور تلاش می کند! یک دنیا! یک عالم دارد برای بقاء همین طوری تلاش می کند و او را می برد! خیلی این مسائل عجیب است! خیلی اینجا عجیب است! شما خیال می کنید وقتی یک مرض پیدا می شود همین طوری یک دفعه شما صبح از خواب بیدار می شوید و سرما می خورید و این هیچ سابقه ای ندارد؟! فکر می کنید صحت شما هیچ مسئله ای ندارد؟! قضایایی که اتفاق می افتد اینها مسبوق به

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۲:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست! *** که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

سابقه نیستند؟! تمام عالم برای بقاء یک وجود و برای بقاء آن وجود - این برای آن، آن برای این، همه برای کسی دیگر - همین‌طور در حال حرکت و در حال صنع هستند؛ این او را می‌سازد و آن او را می‌سازد و همه یکی دیگر را می‌سازند. خلاصه اوضاعی است إِنَّ شاءَ الله دا فقط چشم انسان را باز کند تا ببیند.

تمام عالم همه در حال پیوستگی!

یکی از دوستان نقل می‌کرد می‌گفت که مدتی بود از خدا این کیفیت وجود و کیفیت آن تَکَوُّنِ اشیاء را می‌خواستم که به‌طور شهودی برای من مطلب را باز کند. بعد می‌گفت به من گفتند: طاقت نداری! تحمل نداری و نمی‌توانی! می‌گفت: ما باز اصرار کردیم و فقط یک لحظه مشاهده کردم. خودش می‌گفت که اگر ادامه پیدا می‌کرد دیوانه شده بودم یعنی اصلاً دیگر قدرت برای تعمق و خلاصه قدرت برای چیز دیگر نداشتم که چطور تمام عالم وجود دارند برای تَکَوُّن و برای موجودیت همدیگر تلاش می‌کنند.

وقتی شما می‌بینید در روایت دارد: «**إِنَّ جَمِيعَ دَوَابِّ**

الْأَرْضِ لَتُصَلِّيَ عَلَى طَالِبِ الْعِلْمِ حَتَّى الْحِيتَانُ فِي

الْبَحْرُ» در اینجا قضیه باید روشن بشود که ماهی در دریا در فلان اقیانوس و در فلان بحر به طالب علمی که در فلان جا هست چه کار دارد؟ به طالب علمی که دارد این مسائل را می‌شنود و طلب علم می‌کند، چه کار دارد؟ جهتش این است که آن الآن با ملکوت این طالب علم تماس دارد. حالا بعد مسافت هیچ دلیلی بر [عدم] قرب آن ملکوت خود اشیاء نیست. مسافت بین اجسام بعید هست اما دعا که به نفس برمی‌گردد با صور ملکوتی اشیاء و حقیقت و سرّ اشیاء در ارتباط و در تماس است.

تلمیذ: یعنی آنها از طالب علم بهره‌مند می‌شوند؟

استاد: بله بهره‌مند می‌شود.

تلمیذ: کسی که رشد می‌کند چه اثری بر آن ماهی دریا یا آن حیوان در بیابان دارد؟

استاد: اثرش همین جهتی است که تمام عالم همه

در حال پیوستگی است.

تلمیذ: همه را باهم می‌کشد می‌برد؟

استاد: بله وقتی که یک نفر دارد حرکت می‌کند

تمام آن افرادی که همراه با او [هستند را می‌برد].

پس چه می‌گویند وقتی کسی بلند شود نماز شب

بخواند رفقای دیگرش [هم بهره‌مند می‌شوند]!

إن شاء الله شما می‌خوانید و ما تنبل‌ها را هم بهره‌مند

می‌کنید. اینها را خودتان احساس نمی‌کنید که نصف شب‌ها حال و نوارنیت پیدا می‌کنید، برای این است که آقای ... بلند شده نماز شب خوانده است. این به خاطر ظروف مرتبته است همین ظروف مرتبته وقتی که در یک حیطة محدود هست در حیطة وسیع هم به عمق عالم وجود در آنجا باهم ارتباط دارند. در صورتی که سنخیت باشد اگر سنخیت نباشد پرده می‌افتد ولی کاری انجام نمی‌دهد اما اگر سنخیت باشد موجود ...

تلمیذ: ماهیان یا حیوانات دیگر چه سنخیتی با طالب علم دارند؟

استاد: روحشان دارد.

معرفت حیوانات نسبت به امام علیه‌السلام

تلمیذ: در این عالم چیزی نداریم که سنخیت نداشته باشد.

استاد: بله، سنخیت همان سنخیت نفسی است و

ممکن است خیلی‌ها نداشته باشند! معاندین و

مخالفین و مغرضین سنخیت ندارند. امام باقر

علیه‌السلام با چند نفر با یک عده از یک جایی عبور

می‌کردند ظاهراً از حج برمی‌گشتند در حین

مراجعت از حج بودند یک‌مرتبه یک گرگی از کوه

آمد و همه اینهایی اطراف حضرت بودند ترسیدند و

یک خرده خودشان را جمع‌وجور کردند. عجب

آدم‌های احمقی بودند واقعاً! یک خرده ترسیدند و عقب رفتند و آن گرگ آمد و گفت که ما با شما کاری نداریم بابا، رفت پیش امام باقر شروع کرد یک چیزهایی گفتن و یک صدایی درآوردن و یک زوزه‌هایی کشید. بعد حضرت هم یک چیزی گفتند و دعایی برایش کردند. اصحاب گفتند که جریان چه بود؟ حضرت فرمودند که این گرگ نراست و آمده می‌گوید که مادهٔ من الآن می‌خواهد وضع حمل بکند یا یا ابن‌رسول‌الله دعا کن - آنها بهتر از ما امام را می‌شناسد - دعا کن که آسان وضع حمل کند. من گفتم: بسیار خوب إن شاءالله وضع حمل می‌کند. گفت: به‌خاطر این قضیه شما دعا کن که خدا افتراس شیعه تو را به‌دست ذریهٔ من قرار ندهد.^۱ ببینید چقدر معرفت دارند! ما می‌گوییم که اینها حیوان هستند و وحشی هستند و فلان! حضرت فرمودند: این دعا را هم کردیم. خلاصه در آن دنیا ﴿وَإِذَا أَلَّوْهُشُ حُشِرَتْ﴾^۲.

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۳۸۳.

۲. سوره تکویر (۸۱) آیه ۵. معادشناسی، ج ۶، ص ۲۲۵:

«و در آن زمانی که حیوانات وحشی محشور می‌شوند.»

تبصرةً تذكيريةً:
قَدْ لَوَّحْنَا إِلَيْكَ وَ سَتَوْضِحُ لَكَ بَيَانَهُ أَنَّ الْمَفْهُومَ الْكُلِّيَّ ذَاتِيّاً كَانَ أَوْ عَرْضِيّاً لَيْسَ أَثَرُ الْجَاعِلِ الْقَيُّومِ الْمَوْجُودِ بِالذَّاتِ.^۱

هر مفهوم کلی، چه ذاتی باشد جنس و نوع و فصل یا عرضی باشد از عامه و خاصه. آن مفهوم کلی که ماهیات باشد اثر جاعلِ قیومِ موجودِ بالذات نیست بلکه اثر، وجود است.

فَالْحُكْمُ بِأَنَّ الْمَنْسُوبَ بِالذَّاتِ إِلَى الْعِلَّةِ لَيْسَ إِلَّا نَفْسُ الْوُجُودِ بِذَاتِهِ سَوَاءً كَانَ مُتَصِفاً بِالْحُدُوثِ أَوْ بِالْبَقَاءِ بَلِ الْوُجُودُ الْبَاقِيُّ أَشَدُّ حَاجَةً فِي التَّعَلُّقِ بِالْغَيْرِ مِنَ الْوُجُودِ الْحَادِثِ إِذَا كَانَا فَاقَرَيْنَ.^۲

وقتی که این مسئله روشن شد حکم کن آن که بالذات منسوب به علت است نه بالعرض، خود وجود است. حالا آن وجود می‌خواهد متصف به حدوث باشد یا متصف به بقاء یا استمرار باشد. بلکه آن وجود مستمر‌تر است در تعلق به غیر از وجودی که حادث است، اگر هر دوی اینها در مرتبه فقر و احتیاج باشند.

وَأَنْتَ إِذَا حَلَلْتَ مَعْنَى الْوُجُودِ الْحَادِثِ إِلَى عَدَمٍ سَابِقٍ وَ وُجُودٍ عِلْمَتْ أَنَّ الْعَدَمَ لَيْسَ مُسْتَنْدَافاً بِالذَّاتِ إِلَى عِلَّةٍ مَوْجُودَةٍ.

شما معنای وجود حادث را تحلیل کردید به یک عدم سابقی و وجود لاحق. اینکه ایشان گفتند: «وجود» و کلمه لاحق را نگفتند به خاطر این است که عدم، شیئی نیست که سابق و لاحق بردارد. تازه

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۱۷.

۲. همان، ص ۲۱۸.

لاحق را ما خودمان اضافه می کنیم.

این مسئله را شما متوجه می شوید که عدم ذاتاً مستند به علت موجوده نیست بلکه نفس عدم علت این خودش عبارت از عدم آن وجود است.

و كَوْنُ الوجودِ بَعْدَ العدمِ مِنْ لَوَازِمِ هَوِيَّةِ ذَلِكَ الوجودِ فَلَمْ يَبْقَ لِلتَّعَلُقِ بِالْغَيْرِ إِلَّا نَفْسُ الوجودِ مَعَ قَطْعِ النَّظَرِ عَمَّا يَلْزَمُهُ.

وجود بعد از از عدم، از لوازم خارجی این وجود است. از لوازم تعین این وجود است. نه اینکه این وجود بعد العدم علت برای وجود باشد که حدوث است. وقتی یک امری موجود شد این وجود بعد العدم که معنای حدوث است آنگاه از لوازم او انتزاع خواهد شد بعد از تعلق جعل. پس این متقدم بر جعل نیست. وجود بعد العدم یعنی حدوث. حدوث از لوازم خارجی است، نه از لوازم ماهیت است که علت برای وجود بشود. پس وقتی ماهیت کنار رفت، حدوث کنار رفت، علیت وجود بعد العدم کنار رفت، چه چیزی برای مجعولیت باقی می ماند؟! فقط نفس الوجود باقی می ماند با قطع نظر از آنچه که او را لازم است که عبارت از حدوث باشد. دیگر به حدوث کاری نداریم! خود وجود است آن وجود هم از باب تعلق بالغیر مجعول است. حالا چه اسمش را

حادث بگذارید، باقی بگذارید، داعی بگذارید یا هرچه می خواهید اسمش را بگذارید آن وجود خارج همان خود او متعلق به غیر است.

فَلَيْسَ لِلْفَاعِلِ صَنْعٌ فِيمَا سِوَى الْوُجُودِ ثُمَّ بَعْضٌ مِنَ الْوُجُودِ بِنَفْسِهِ يَوْصَفُ بِالْحَدُوثِ بِلاَ مُقْتَضٍ مِنْ غَيْرِهِ أَوْ اقْتِضَاءٍ مِنْ ذَاتِهِ.

کاری که جناب فاعل می کند، حق متعال می کند، فقط صنع در وجود است. در ماسواء وجود که حدوث و ماهیات و ذاتیات باشد کاری انجام نمی دهد.

بعضی از اقسام وجود بنفسه متصف به حدوث می شوند؛ در آن جایی که فرض کنید مسبوق به زمان و اینها باشد که البته منظور حدوث زمانی است اما در جهت حدوث ذاتی این اختصاص به حدوث ذاتی برای مبدعات است.

تلمیذ: پس این وجودات امکانیه ... وجود بسیط نیستند، چون در اینجا نحو من الوجودات که نگفته است.

استاد: من می خواستم سه قسمت کنم. بعضی از وجود بنفسه وصف به حدوث می آورند و منظور از حدوث دو نحو می توانیم بگوییم؛ یا حدوث زمانی است در صورتی که مسبوق به زمان باشد یا حدوث ذاتی است در صورتی که مبدعات باشد. اما خود اصل وجود بعضی از قسم دیگر آن است که همان اصل وجود است و تعبیر به بعض در اینجا در واقع تعبیر

نارسایی است. چون بعض به معنای تکه تکه شدن است.

بِلا مَقْتَضٍ مِنْ غَيْرِهِ... بدون اینکه از غیر

اقتضائی داشته باشد و یا اقتضاء از ذات داشته باشد.

این خودش به تنهایی متصف به حدوث است؛ یعنی

این از غیر اقتضاء ندارد مانند اوصاف که این اوصاف

مثل لون برای یک موضوع از ناحیه غیر است و غیر

می آید یک لونی را بر یک موضوع وضع می کند.

علت می آید یک کمی را به یک موضوعی حمل

می کند و همین طور... نه، این اوصاف از ناحیه غیر

آمده و نه از اقتضاء ذات خودش است؛ یعنی ذات

خودش این اقتضاء را می کند مثل ذاتیات برای آن

ذات. یعنی وقتی که یک شیئی موجود شد، بخواهد

یا نخواهد انتزاع از او خواهد شد.

كما أَنَّ الجسمَ في وجوده متعلقٌ بالعلّةِ ثم هو بنفسه موصوفٌ بلزومِ التناهي مطلقاً و
كما أَنَّ حاجةَ الماهياتِ إلى علّةٍ وجوداتها من حيثِ إنّها في ذاتها متساويةٌ النسبةِ إلى
الوجودِ و العدمِ و المستفادِ لها مِنَ العِلّةِ وصفُ الوجودِ و أما وصفُ كونها متساوية
النسبةِ أو كون وجودها بعدَ البطلانِ سواءً كان بالذاتِ أو بالزمانِ فأمرٌ ضروريٌّ غير
مفتقرٍ إلى العِلّةِ.

همان طور که جسم در وجودش متعلق به علت

است. حالا که متعلق به علت شد، این بنفسه

موصوف به لزوم تناهی در ابعاد است. این جسم باید

متناهی ابعاد باشد مطلقاً. مطلقاً یعنی فی الجملة.

همان طوری که حاجت ماهیات به علت وجودات
خودشان از این حیث هست که اینها در ذات
خودشان متساوی النسبه به وجود و عدم هستند. اما
آنچه که برای ماهیات از علت استفاده می شود وصف
وجود است. اما اینکه اینها متساوی النسبه هستند
یا اینکه وجود اینها بعد از بطلان است که به معنای
حدوث است حالا این بعدیت ذاتی باشد، حدوث
ذاتی باشد یا حدوث زمانی باشد این وصف **کونها**
متساویه امر ضروری است و این دیگر احتیاجی به
علت ندارد.

تلمیذ: این تساوی بودنشان...

استاد: وصف، اتصاف. می گوید که این اتصاف
ماهیت احتیاج به علت ندارد. وقتی که شما به ماهیت
نگاه بکنید این ماهیت بالنسبه به وجود و عدم
متساوی الطرفین است. کسی این وصف را به این
ماهیت اعطا نکرد. شما خودتان به تنهایی عبا به تتان
نیست اگر بخواهید عبا داشته باشید یک کسی باید
بیاید این عبا را به شما بدهد.

تلمیذ: پس آن در حدوث است در واقع حدوث بعد از عدم که می آید متساوی بالنسبه
به عدم و وجود نشد!

استاد: نه، ایشان می خواهند بگویند که این
وصف حدوث را کسی نیامده به این بدهد بلکه

همین که یک شیئی در خارج وجود پیدا کرد بخواهد یا نخواهد این حدوث از آن انتزاع می‌شود. این وصفی نیست که کسی بیاید به آنها بدهد. مثل اینکه اتصاف ماهیت بالنسبه به وجود و عدم از ناحیه علت نیست بلکه از خودش است.

تلمیذ: حدوث می‌خواهد بگوید که این متساوی النسبه هست؟

منظور از حدوث بنا بر مبنای متکلمین

استاد: نه، حدوث اصلاً چیزی نیست. متکلمین می‌گویند که علتِ احتیاج ممکن به علت، حدوث است؛ یعنی اگر یک شیئی تا حادث نباشد احتیاج به علت ندارد و این حدوث است که می‌آید نیاز ممکن را به علت تأمین می‌کند و وقتی که تأمین کرد آن جنبه افتقار و احتیاج ممکن تجلی می‌کند و مشمول برای عنایت حق واقع می‌شود و مجعول می‌شود. پس این حدوث است که باعث شده آن اراده و عنایت حق بیاید به این ماهیت تعلق بگیرد. مرحوم آخوند می‌فرمایند که علت باید همیشه متقدم بر معلول باشد. تا یک جعلی در خارج نباشد حدوث از کجا می‌آید؟! حدوث در مراتب متأخر از جعل است؛ اول اراده تعلق می‌گیرد بعد می‌آید سلسله

علت را طی می‌کند، آنوقت شیء در خارج پیدا می‌شود آنگاه ما می‌گوییم: **هذا حادثٌ**. این که علت متأخر است. بنابراین حدوث عبارت از یک وصفی است که آن وصف از ناحیه غیر به این مجعول اعطاء نشده بلکه این وصف خودبه‌خود ذاتی برای این است؛ یعنی وقتی که این شیء در خارج مجعول شد بخواهد یا نخواهد شما او را متصف به حدوث خواهید کرد. این منظورشان است. یعنی کاری از حدوث بر نمی‌آید.

فكذلك حاجة الوجود إلى العلة و تقوُّمه بها من حيث كونه بذاته و هوَّيته وجوداً ضعيفاً تعلقياً ظلياً.

ایشان مثال می‌زنند و می‌فرماید: حاجت وجود به علت و تقوم وجود به علت از حیث اینکه این وجود بذاته و هویته یک وجود ضعیف تعلقی و ظلی است. یعنی نفس این وجود احتیاجش به علت از حیث ضعف اوست؛ چون ضعیف است احتیاج به علت دارد و چون می‌خواهد شکل بگیرد و از آن مرتبه صرافت و بساطت بیرون بیاید و از آن مرحله شدت نوری و قووت وجودیه به مرتبه ضعیف خارج بشود در اینجا احتیاج به علت دارد. یعنی در واقع این‌طور می‌خواهم عرض بکنم که این وجود...

البته اگر ایشان با این بیان ما می آمدند این مطلب
 را بگویند اصلاً مسئله صورت دیگری پیدا می کرد
 چون این وجود خارجی نسبت به آن وجود اتمّ
 وجود ضعیف است پس برای تحققش محتاج به
 علت اقواست. یعنی علت اقوی باید بیاید و این
 وجود ضعیف را در خارج محقق کند. ما مطلب را از
 این طرف برمی گردانیم و می گوئیم که چون آن وجود
 قوی می خواهد ضعیف بشود احتیاج به علت دارد؛
 یعنی آن وجود قوی در مرتبه صرافت و بساطت
 خودش در نهایت شدت نوریّه الآن مستغرق است.
 حالا آن وجود قوی و بسیط می خواهد تبدیل به یک
 وجود ضعیف بشود، آیا غیر از این است؟! پس آن
 وجود قوی وقتی که می خواهد به وجود ضعیف
 متبدل بشود و این وجود ضعیف یعنی مقام ابراز و
 مقام اظهار که آن وجود خارجی آن مقام بروز و مقام
 ظهور است، این حالت به خود گرفتن نیاز به علت
 دارد. من باب مثال نقش بستن بر این قماش احتیاج به
 علت دارد والاّ خود قماش فی حدّ نفسه موجود است.
 شکل پذیری این شیء احتیاج به علت دارد. البته

وقتی که شکل پیدا کرد نسبت او ضعیف می شود و این در ضعفش احتیاج و تعلق را همیشه دارد.

و المستفاد من العلة نفسه الضعيفة لا كونه متصفاً بالحدوث أو القدم و يُلائم هذا ما وجد في كلام بعض متأخري العلماء أنَّ الذات المستفادة من الغير كونها متعلقة بالغير مقوم لها كما أنَّ الاستغناء عن الغير مقوم لواجب الوجود لذاته.^۱

آن که از علت استفاده می شود نفسه الضعيفة است؛ نفس آن وجود است که آن نفس او استفاده می شود از علت و جعل به او تعلق می گیرد. نه اینکه اتصاف به حدوث یا اتصاف به قدم مستفاد از جعل است یعنی جعل به اتصاف نمی خورد جعل به رابطه بین آن ماهیت و وجود نمی خورد بلکه جعل به نفس موجودیت وجود ماهیت می خورد؛ یعنی نفس وجود را متحقق می کند بعد ماهیت و سایر چیزها از او انتزاع می شود.

و يُلائِمُ هذا ... با این مسئله ما ملایمت دارد [آنچه که در کلام بعضی از علمای متأخر وجود دارد]؛ شیخ الرئيس این طور می فرماید: ذاتی که از غیر استفاده می شود، اینکه این ذات متعلق بالغير است مقوم اوست یعنی مقوم او نفس تعلق بالغير است، نه ذاتی دیگر نه اینکه بگوییم: **ذاتٌ يتعلقُ**

۱. همان، ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

بِالْغَيْرِ. نَفْسُ التَّعْلُقِ بِالْغَيْرِ ذَاتِيَّةٌ أَوْسَتْ

همان‌طوری که استغناء از غیر مقوم برای واجب الوجود لذاته است.

فَالذَّاتُ الَّتِي هِيَ مِنْ تَلَقَّاءِ الْغَيْرِ كَوْنُهَا مِنْ تَلَقَّاءِ الْغَيْرِ وَفَاقَتْهَا إِلَى الْغَيْرِ مَقْوِّمٌ لَهَا فَلَا يَسُوغُ أَنْ يَسْتَمَرَ الذَّاتُ الْمُفْتَقَرَةُ ذَاتًا مُسْتَغْنِيَةً كَمَا لَا يَجُوزُ أَنْ يَتَسَرَّمَدَ الْمُسْتَغْنَى عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ مُفْتَقَرًا وَإِلَّا فَقَدْ انْقَلَبَ الْحَقَائِقُ عَمَّا هِيَ عَلَيْهِ.

ذاتی که از تلقاء غیر است وجودش از تلقاء غیر و فاقت و احتیاج مقوم اوست. جایز نیست که استمرار پیدا بکند این ذاتی که مفتقر است ذات مستغنیه باشد. همان‌طوری که جایز نیست آن که مستغنی از اشیاء است به شکل افتقار برگردد والا ضرورت، تبدیل به ممکن و ممکن تبدیل به ضرورت خواهد بود.

و هَذَا شَدِيدُ الْوَضُوحِ فِيمَا عَلَيْهِ سُلُوكُنَا مِنْ كَوْنِ اسْتِنَادِ الْمُمْكِنِ إِلَى الْجَاعِلِ مِنْ جِهَةِ وَجُودِهِ الَّذِي يَنْقَوُّ بِوُجُودِ فَاعِلِهِ لَا مِنْ جِهَةِ مَاهِيَّتِهِ.

این مسئله خیلی واضح است بر - مرحوم صدرالمتألهین می‌فرماید - آن چه که سلوک ما بر اوست. استناد ممکن به جاعل از جهت وجود اوست که قوام به وجود فاعلش دارد یعنی قوام ممکن به قوام فاعلش است، نه اینکه از حیث ماهیت استناد به جاعل دارد.

فَنَفْسُ الْوُجُودِ مُرْتَبِطٌ إِلَى الْفَاعِلِ وَارْتِبَاطُهُ إِلَى الْفَاعِلِ مَقْوِّمٌ لَهُ أَيْ لَا يَتَصَوَّرُ بِدُونِهِ وَإِلَّا لَمْ يَكُنِ الْوُجُودُ هَذَا الْوُجُودَ كَمَا أَنَّ الْوُجُودَ الْغَيْرَ الْمُتَعْلِقَ بِشَيْءٍ هُوَ بِنَفْسِهِ كَذَلِكَ.

خود وجود مرتبط به فاعل است و بعد ماهیت انتزاع می‌شود و بعد ماهیت از او گرفته می‌شود و

ارتباط وجود به فاعل، نفس این ارتباط عبارت از قوام اوست و بدون این ارتباط، اصلاً نمی‌شود تصور آن وجود بشود. والاّ دیگر وجود، این وجود نخواهد بود چون نفس ارتباط این را جعل می‌کند و هر وجودی حکایت از یک ارتباط خاص خودش را می‌کند، این ارتباط یعنی این وجود! حالا اگر قرار باشد بر اینکه وجودات خارجی بدون ارتباط یعنی ماهیات دارای هویات خارجی باشند بنابراین دیگر این وجود آن وجود نخواهد بود. همه دیگر با همدیگر اشتراک خواهند داشت یعنی یک وحدت در آنجا خواهد بود. چون اراده‌ها متفاوت است و تعلق‌ها هم اختلاف دارند. همان‌طوری که وجودی متعلق به شیئی نیست بنفسه او هم به همین کیفیت خواهد بود. إن شاء الله بقیه برای بعد باشد.

کیفیت جمع وحدت با کثرت توسط اولیاء خدا

تلمیذ: پس این وحدتی که اولیاء خدا می‌گویند و وحدت در کثرت که برای ولیّ خدا حاصل می‌شود به‌خاطر این است که این ارتباط را [نمی‌بیند]؟!*

استاد: اتفاقاً ارتباط را می‌بینید و با ارتباط وحدت

می‌بیند. ارتباط امر پوچ نیست! ارتباط امر واقعی

است ولی تمام این ارتباطات را ارتباط واحد می‌بیند

و این ارتباطات متفاوت موجب اختلاف نوعی در

این ارتباطات نمی‌شوند. ما الآن چندتا عرض داریم؟
نه تا عرض داریم و هرکدام از این اعراض با دیگری
تفاوت دارند. کم با کیف متفاوت است. کم یک
ارتباط با آن شیء جسم تعلیمی آن در خارج دارد، و
کیف [هم] یک نوع ارتباطی با آن جسم طبیعی او در
خارج دارد. این ارتباطاتشان هم باهم مختلف است.
لذا اجناس باهم مختلف هستند؛ اینها اجناس عالی
هستند و با همدیگر اختلاف دارند. عارف آن کسی
است که تمام این نسب را نسبت واحد می‌بیند که
وقتی بروز و ظهور پیدا می‌کند مختلف است اما
حقیقت او حقیقت واحد خواهد بود. مثل اینکه یک
پدری چندتا فرزند دارد؛ تعلق پدر با این فرزند، با
تعلق پدر با آن فرزند تفاوتی ندارد ولی در مقام بروز
و ظهور خارجی شما دو نوع بروز می‌بینید که به این
شکلات می‌دهد و به آن آب نبات می‌دهد.
من باب مثال به این دفتر می‌دهد و به آن مداد می‌دهد.
ظهورات مختلف است اما تعلق با همه یکی است؛
یعنی تعلقی که پدر با فرزند دارد با تعلقی که با فرزند
دیگر دارد تفاوتی ندارد و همه حکایت از یک امر

می‌کند. اگر صدتا فرزند هم پیدا کند باز یک تعلق هست که آن تعلق منتشر می‌شود، نه‌اینکه این تعلق با تعلق دیگر فرق کند اما تعلقی که این پدر با این فرزند دارد با تعلقی که آن پدر با این فرزند دارد تفاوت می‌کند. آن تعلق اختصاص به این ذات دارد و این تعلق هم اختصاص به آن ذات دارد. پس تعلق‌ها در مبدأ متفاوت است اما آن مبدأ وقتی تعلق به متعدد داشت دیگر آن واحد است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد